

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

رب اشرح لي صدري و يسر لي امري و احل عقدة من لساني يفقهوا قولي

وسعت اطلاعات مسلمین و یهود نسبت به حوادث آینده

در باب تاریخ چند نکته لازم به یادآوری است:

مسئله اول اینکه پیروان و یاران پیامبر گرامی اسلام(ص) از آغاز در جریان هرآنچه که باید انجام بدهند و اتفاق خواهد افتاد، قرار نگرفتند؛ چون نزول قرآن برای مردم تدریجی است و مردم از طریق وحی و نزول قرآن در جریان آنچه که باید انجام شود، قرار می‌گیرند. خود حضرت از همان ابتدا نسبت به آنچه در آینده به وقوع می‌پیوندد و واقع می‌شود، علم داشته و دشمن را می‌شناختند. برای مثال باید زمان نزول آیه «هو الذی أرسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کُلّه و لو کره المشرکون» (۱) را دانست. هنگامی که این آیه نازل شد، تازه زمانی است که مسلمانان در جریان جهانی شدن اسلام قرار می‌گیرند. قبل از نزول این آیه، در جریان مفاد آیه نبودند؛ چون خداوند در آیه دیگری خطاب به پیامبر(ص) فرمودند: «ولا تعجل بالقرآن من قبل أن یقضی الیک وحیه» (۲)؛ یعنی قبل از اینکه وحیی بر تو نازل شود، در خواندن قرآن و اطلاع مردم از مفاد آیه شتاب مکن. با این بیان، پیامبر(ص) می‌بایست، هر زمان که آیه «هو الذی أرسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون» نازل شد، نسبت به اعلام جهانی شدن دین اسلام اقدام کند.

قبل از اینکه قرآن نسبت به اقدامات یهود علیه اسلام و مسلمین، بیان و افشاگری داشته باشد، کسی متوجه این‌گونه مسائل نبود؛ بنابراین نیروی پیامبر(ص) کم‌کم متوجه تکلیف و وظیفه خود در قبال اسلام و اینکه چه خطراتی متوجه دین آخرالزمانی است، می‌شود.

اما آیا اوضاع در جبهه مقابل نیز به همین شیوه بود؟ یعنی آیا کسی که قصد مقابله با پیامبر(ص) و اسلام و مسلمین داشت، اطلاعاتش به همین صورتی بود که مسلمانان اطلاع داشتند و به‌صورت تدریجی به اطلاعاتش در زمینه اسلام افزوده می‌شد؟ به بیانی دیگر، آیا بین نیروهای حضرت و بین طرف مقابل، برابری اطلاعاتی وجود داشت؟

جواب این است که چنین توازن اطلاعاتی وجود نداشت و طرف مقابل، از آغاز ظهور اسلام و حتی بسیار قبل از آن، همه‌چیز را می‌دانست؛ چون آنها براساس اطلاعات پیشینه‌ای و همان اطلاعاتی که در تورات وجود داشت، رفتار می‌کنند. در تأیید این مطلب، خداوند در قرآن

می‌فرماید: «الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون أبناءهم» (۳). اطلاعات کسانی که اهل کتاب نیستند، همانند اطلاعات اهل کتاب نیست و آن‌گونه که اهل کتاب اطلاعات دارند، اطلاعات ندارند. حتی خداوند، جامعه یهودیان را نیز از جهت اطلاعاتی به دو دسته تقسیم می‌کند: یک دسته عالمان یهود و دسته دیگر، اُمّیین که خداوند درباره دسته دوم می‌فرماید: «و منهم أُمّيون لا يعلمون الكتاب إلا أُمانيّ و إن هُم إلا يظُنّون» (۴). این آیه مشخص می‌کند که عالمان اهل کتاب یکسری آرزوها را به اُمّیون انتقال دادند. کسانی که به پیامبر(ص) گرایش پیدا می‌کنند و به حضرت ملحق می‌شوند، از علمای یهود و از کسانی نیستند که دانسته و با علم به هدف حضرت، به ایشان پیوسته باشند. از مجموعه کسانی که اطراف حضرت و دارای اطلاعات هستند، سلمان فارسی است. او دارای اطلاعات است و نسبت به سرانجام کار، آگاه است؛ چون نسبت به اطلاعات طرف مقابل، علم داشت و مدت‌ها با آنها زندگی کرده بود. بنابراین کسانی که اطراف پیامبر(ص) هستند، آرام‌آرام واجد اطلاعات می‌شوند و از طرف دیگر شاید برخی از کسانی که به پیامبر(ص) گرایش پیدا کرده بودند و برای تبلیغ به اطراف اعزام می‌شدند، در جریان برخی اطلاعات و مطالب قرار نمی‌گرفتند.

در باب جمع‌آوری قرآن بعد از شهادت پیامبر(ص) باید دانست که قرآن‌های موجود در دست اصحاب، همه به یک شیوه نبود و مصحف‌ها نوعاً نواقصی داشت. حتی قرآن‌هایی که توسط افراد ساکن در مدینه نوشته شده بود نیز باهم تفاوت داشت و برخی از آنها ناقص بود؛ چون برخی افراد هنگام تلاوت آیات نازل‌شده حاضر نبودند و برخی نیز همت نداشتند تا آن آیات را شنیده و ثبت کنند. فقط یک مصحف کامل وجود داشت و آن هم در مسجد بود.

چنین مسئله‌ای در مورد مسلمانان مدینه رایج بود؛ چه رسد به کسانی که از مدینه و یا قبل از آن از مکه به‌دلایلی مهاجرت کرده و در جریان نزول سایر آیات قرار نمی‌گرفتند. برای مثال، مسلمانانی که به حبشه هجرت کرده و در آنجا ساکن شدند، در جریان نزول بقیه قرآن که در آن، افشاگری‌های سیاسی بسیاری نسبت به جریان مقابل وجود داشت، قرار نمی‌گرفتند.

اگر کسی بخواهد جریان یهود را در قرآن از ابتدا تا انتها شناسایی کند، آخرین حرف‌ها در سوره ناس است. در این سوره خداوند می‌فرماید: «قل أعوذ برب الناس * مَلِكِ النَّاسِ * إِلَه النَّاسِ * من شر الوسواس الخناس * الذي يوسوس في صدور الناس * من الجنة و الناس» (۵). خداوند در این سوره خطاب به پیامبر(ص) می‌فرماید: بگو از شر اجنه و مردمی که در قلوب مردم وسوسه می‌کنند، به پروردگار پناه می‌برم.

در این سوره مراد از «الناس» که وسوسه‌گرند، چه کسانی‌اند؟ آنها شاگرد شیطان هستند و اعظم شاگردان شیطان که خداوند در قرآن نقل می‌کند، همان کسانی هستند که در آیه «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ و الَّذِينَ أَشْرَكُوا» (۶) به آن تصریح شده است. بنابراین تفسیر «الناس» در آیه «من الجنة و الناس» (۷)، در سوره مائده کاملاً بیان و برای برخی

که نسبت به یکسری مسائل آگاهی نداشتند، مفهوم می‌شود و حال آنکه سوره مائده، سال دهم هجرت نازل شده است؛ یعنی حتی در سال هشتم، خیلی از مسلمین در جریان مسائل نبودند و این به دلیل همان آیه «وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ» (۸) بود. کسانی که در حبشه و یمن بودند، چگونه در جریان مسائل و آیات افشاگر قرار می‌گرفتند؟ حضرت علی(ع) به یمن رفته بودند و برخی از مردم از یمن به مکه آمدند؛ حال وقتی پیامبر(ص) در بازگشت از آخرین حج خود، به سمت مدینه در حرکت بودند و در مسیر، آیه اکمال دین و ولایت نازل می‌شود، مردم یمن چه زمانی در جریان نزول این آیات قرار می‌گیرند؟

اطلاعات تدریجی پیروان جبهه حق

با این بیان، اطلاعات اصحاب پیامبر(ص) و مسلمانان که برای مقابله و بیداری، به شدت لازم است، به صورت پلکانی و تدریجی حاصل می‌شود؛ اما اطلاعات طرف مقابل به طور یکجا در اختیار آنهاست و این، یک امتیاز و بُردی برای طرف مقابل است. در عصر کنونی نیز همین قضیه در جریان بود. امروز گفته می‌شود انقلاب اسلامی ایران، مقدمه‌ساز حکومت جهانی بقیةالله‌الاظم(عج) است؛ در حالی که مرحوم امام(ره) از همان ابتدا چنین مطلبی را به طور علنی مطرح نکرده بودند؛ بلکه ایشان مردم را برای عدالت‌گستری، به مبارزه با رژیم منحوس پهلوی دعوت می‌کردند. پیامبر(ص) از همان ابتدا به هدف اصلی اسلام مبنی بر جهانی شدن، تصریح نکرده بودند؛ چون همان‌گونه که قبلاً بیان شد، طبق آیه «وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ» (۹) نباید نسبت به اعلان مطالب، قبل از رسیدن زمان آن عجله می‌کردند؛ تا هنگامی که زمان آن فرا برسد.

قبل از انقلاب، مردم از لحاظ عملیاتی به روز نبودند

هرچه زمان پیش می‌رود، تکلیف مردم و مسلمانان نسبت به اوضاع جاری روشن می‌شود. حرکت مرحوم امام(ره) تفسیر عملی قرآن و به روزسازی قرآن بود. قبل از انقلاب، در باب قرآن از لحاظ عملیاتی مردم به روز نبودند؛ بلکه به یکسری آیات عمل می‌کردند و از کنار یکسری دیگر از آیات به سادگی عبور می‌کردند. برای مثال، به طور کلی جامعه اسلامی بعد از پیامبر(ص) در طول تاریخ تا چه اندازه با یهودیان برخورد داشته و از دسیسه و حيله‌های آنها آگاهی داشتند؟ چقدر در مورد آیه «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» (۱۰) تحقیق و بررسی انجام شده و به طور عملیاتی در مورد آن، کار صورت گرفته است؟ اگر به طور عملیاتی علیه یهود کار شده بود، آنها نمی‌توانستند در دنیا این‌طور ریشه خود را قوی کنند. امروز یک ابرقدرت دنیا مجبور است در راستای اهداف یهودیان عمل کند. البته در طول تاریخ زمانی مثل امروز وجود نداشت که جریان یهود با آن همه زیرکی، فریب

بخورد و نخست‌وزیر صهیونیست‌ها در سازمان ملل متحد اعلام کند ایران در دارقوزآباد به فعالیت هسته‌ای مشغول است و همه به او بخندند و این‌گونه مورد مضحکه دیگران قرار بگیرد.

آغاز بحث درباره دوران امام رضا(ع)

روایتی مورد تأمل درباره مادر امام رضا(ع)

یکی از مسائلی که کمتر روی آن کار شده، این است که مادر امام رضا(ع) کیست؟ مادر امام(ع) کنیز بود و از دورترین نقاط مغرب و مراکش او را به مدینه آورده بودند. درباره ایشان داستانی بیان شده که جای دقت و بررسی دارد. این داستان از بسط و گستره اطلاعاتی اهل‌کتاب و توسعه دادن آن اطلاعات در سراسر مناطق حکایت دارد. وسایل ارتباطاتی گسترده‌ای که امروز وجود دارد، آن زمان وجود نداشت؛ حال یهودیان چگونه اطلاعات را به اقصی نقاط دنیا می‌رساندند؟!

فردی به نام هشام‌بن‌احمر وجود دارد که اگرچه توثیق خاصی ندارد، در عین حال ضعیفی نیز از او گزارش نشده است؛ ولی حسن‌بن‌محبوب از او روایت نقل کرده است. حسن‌بن‌محبوب از بزرگان و اجلا و از کسانی است که از اشخاص ضعیف و غیرثقه، حدیث نقل نمی‌کند و حال آنکه از یک طرف، از هشام‌بن‌احمر روایات زیادی نقل کرده است و از طرفی دیگر، اگر نقصی در مورد او وجود داشت، حتماً نقل می‌شد. این فرد به امام کاظم(ع) خیلی نزدیک بود. او در روایتی می‌گوید: **قال لی أبو الحسن الأول: هل علمت أحدا من أهل المغرب قدّم؟** (آیا اطلاع داری از اهل مغرب کسی و یا تاجری آمده باشد؟) **قلت: لا قال: بلی قد قدّم رجلاً فانطلق بنا** (امام فرمودند: نزد او برویم) **فرکب و رکب معه** (سوار مرکب شدیم) **حتى انتهينا إلى الرجل فإذا رجلاً من أهل المدينة معه رقيق** (یکی از اهالی مدینه بود که با خود کنیز آورده بود) **فقلت له: إعرض علينا** (کنیزهایت را به ما نشان بده. آقا خریدار هستند) **فعرض علينا سبع جوار** (هفت کنیز را نشان داد) **كلّ ذلك يقول أبو الحسن عليه السلام: لا حاجة لي فيها** (هرکدام را که امام می‌دیدند، رد می‌کردند) **ثم قال: إعرض علينا** (امام فرمودند: آیا باز هم کنیز داری؟) **فقال: ما عندي إلا جارية مريضة** (یک کنیز دارم که بیمار است) **فقال له: ما عليك أن تعرضها** (امام فرمودند: چرا او را نشان ندادی؟) **فأبى عليه فانصرف** (آن مرد ابا کرد و منصرف شد) **ثم أرسلني من الغد فقال: قل له: كم كان غايثك فيها فإذا قال كذا وكذا فقل: قد أخذتها** (حضرت فردا مرا فرستادند و به من فرمودند: به او بگو بالأخره تو بابت این کنیز مریض چقدر پول می‌خواهی؟ اگر فلان مقدار را اعلام کرد، تو بی‌مقدمه قبول کن و هر مقدار پول خواست، به او بده) **فأتيته فقال: ما كنت أريد أن أنقصها من كذا وكذا، فقلت: قد أخذتها** (من از آن مرد قیمت درخواستی او را بابت کنیز سؤال کردم و او گفت: از فلان مقدار کمتر قبول نمی‌کنم. به او

گفتم: قبول کردم) فقال: هی لک و لکن أخبرنی من الرجل الذی کان معک بالأمس؟ (به من گفت: به من بگو مردی که دیروز با تو بود، چه کسی بود؟) فقلت: رجل من بنی هاشم (گفتم: مردی از بنی هاشم) قال: من أی بنی هاشم؟ (گفت: از کدامیک از آنها؟ دلیل سؤال آن مرد این بود که آن زمان، بنی عباس نیز ادعا می کردند که بنی هاشم هستند) فقلت: ما عندی أكثر من هذا (بیش از این به تو اطلاعات نمی دهم. معلوم می شود هشام از خواص بوده است) فقال: أخبرک عن هذه الوصیفة (به من گفت: بگذار درباره این کنیز بیمار به تو خبر دهم) إني اشتريتها من أقصى المغرب فلقيتني امرأة من أهل الکتاب (من این کنیز را از دورترین نقاط مغرب خریدم. یکی از زنان اهل کتاب مرا با این کنیز دید) فقالت: ما هذه الوصیفة معک؟ قلت: اشتريتها لنفسی (به او گفتم: من او را برای خودم خریداری کردم) فقالت: ما یکون ینبغی أن تكون هذه عند مثلی إن هذه الجارية ینبغی أن تكون عند خیر أهل الأرض (گفت: این کنیز نباید نزد کسی مانند تو باشد؛ این کنیز باید نزد بهترین انسان روی زمین باشد) فلا تلبث عنده إلا قليلا حتی تلد منه غلاما ما یولد بشرق الأرض و لا غربها مثله (این کنیز مدت زیادی نزد تو نمی ماند تا اینکه از او پسری به دنیا خواهد آمد که در غرب و شرق زمین مانند او به دنیا نیامده باشد) قال: فاتیته بها فلم تلبث عنده إلا قليلا حتی ولدت الرضا علیه السلام (آن مرد این ماجرا را بیان کرد و کنیز را به من داد و من هم آن کنیز را آوردم و به امام کاظم (ع) دادم و طولی نکشید که امام رضا (ع) به دنیا آمد) (۱۱).

نکته مهم در این روایت این است که آن زن اهل کتاب از کجا می داند کنیز در دست آن مرد، مادر امام رضا (ع) است؟ این اطلاعات را از کجا به دست آورده بودند؟ این چه شبکه اطلاعاتی است که حتی در مغرب وجود دارد؟! آیا دنبال کشتن آن کنیز بودند و آن کنیز از دست آنها نجات یافت؟ آیا زن اهل کتاب، فرد فروشنده کنیز به فرستاده امام کاظم (ع) را تعقیب می کرد؟ این یک حادثه اتفاقی و معمولی نیست. برخی پیچیدگی سازمان یهود را باور ندارند. این کنیز در دورترین نقاط مغرب است و قرار است امام رضا (ع) از این کنیز متولد شوند. گفته آن زن یهودی مبنی بر اینکه آن کنیز باید نزد بهترین اهل زمین باشد، جای تعجب است. اگر در مورد پیامبر (ص) و عبدالمطلب این گونه مطالب و اطلاعاتی که یهودیان داشتند بیان شود، دور از انتظار نیست؛ چون مردم آن زمان و حتی یهودیان خیلی انتظار پیامبر آخر الزمان را می کشیدند؛ اما در عصر امام کاظم (ع) چرا آن زن یهودی آن اطلاعات را به مرد مغربی می دهد؟ و از طرفی چرا با اینکه آن زن یهودی آن همه اطلاعات دارد و نسبت به اینکه آن کنیز باید نزد بهترین اهل زمین باشد، علم دارد و می داند بهترین اهل زمین از این کنیز به دنیا خواهد آمد، اما مسلمان نمی شود؟

اگر این روایت از حیث سندی ماقبل از هشام بن احمر خوب نبود، مورد قبول واقع نمی شد. فردی به نام حسن بن محبوب در سلسله سند این روایت وجود دارد؛ ولذا سند آن بسیار متقن و محکم

است. در سلسله‌سند روایت فقط در مورد هشام‌بن‌احمر بحث وجود دارد و او هم اگرچه توثیقی ندارد، اما ضعیفی هم از او نرسیده است.

همچنین اینکه چرا هشام در مورد امام کاظم(ع) به آن مرد مغربی اطلاعات نمی‌داد، مهم است. برخی شرایط زمان امام کاظم(ع) را به‌گونه‌ای ترسیم کرده‌اند که خیال می‌کنند مدت‌زمانی که امام کاظم(ع) در زندان نبودند، همیشه مشغول دعا و عبادت بودند!

سخن گفتن امام رضا(ع) در مورد امامت خویش

روایت دیگری وجود دارد که قابل توجه است و مرحوم کلینی آن را نقل می‌کند. در سند این روایت شکی نیست؛ الا اینکه یک ارسال وجود دارد.

محمّد بن یعقوب عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد عن ذكره عن صفوان بن يحيى قال: لَمَّا مَضَى أَبُو إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ (وقتی امام کاظم(ع) به شهادت رسیدند) وَ تَكَلَّمَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ (و امام رضا(ع) امامت خود را علنی کردند. «تکلم» در این روایت یعنی امامت خود را ظاهر کرد) خَفْنَا عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ (ترسیدیم) فَقِيلَ لَهُ إِنَّكَ قَدْ أَظْهَرْتَ أَمْرًا عَظِيمًا (به حضرت گفته شد: آیا می‌دانید امر بزرگی را اظهار کردید و از عواقب آن خبر دارید؟) وَ إِنَّا نَخَافُ عَلَيْكَ هَذِهِ الطَّاعِيَةَ (هارون شما را به پدر بزرگوارتان ملحق می‌کند) فَقَالَ لِيَجْهَدَ جَهْدُهُ فَلَا سَبِيلَ لَهُ عَلَيَّ (حضرت فرمودند: هر کاری می‌خواهد انجام دهد؛ این شخص نمی‌تواند به من آسیبی برساند) (۱۲).

مرحوم امام(ره) نیز کلامی دارند که همزمان با شروع قیامشان بیان فرمودند و شباهت بسیاری با کلام امام رضا(ع) دارد. وقتی امام سال ۴۲ حرکت خود را آغاز کردند، بازداشت شد؛ اما حکومت مجبور شد ایشان را آزاد کند. مرحوم امام به قم تشریف آوردند و مبارزه را تشدید نمودند. آقای میلانی نامه‌ای برای امام فرستادند، مبنی بر اینکه حکومت ظاهر را تصمیم بر قتل شما گرفته است؛ لذا کمی از شدت مبارزه بکاهید. حضرت امام در جواب مرحوم میلانی به این مضمون فرمودند: من تکلیفی را احساس کردم؛ هرچه می‌خواهد پیش بیاید و گمان نمی‌کنم اینها بر چنین برنامه‌ای موفق شوند.

از این روایت معلوم می‌شود که دلیل اطلاعات ندادن هشام‌بن‌احمر در مورد امام کاظم(ع) به مرد مغربی در روایت قبلی این است که حضرات معصومین(ع) تحت‌نظر بودند.

وزرای بنی‌عباس چگونه به تشکیلات حکومتی وارد شدند؟

یکی از کارهایی که باید در بررسی عصر امام کاظم(ع) و امام رضا(ع) به بعد انجام شود، جریان وزرایی است که در سیستم و حکومت وارد شدند. در زمان بنی امیه کسانی که در حکومت فعالیت کرده و به آنها کمک می کردند - مانند آل محلب و آل زیاد- نوعاً از تیره عرب بودند؛ اما در عصر بنی عباس، جریان غیر عرب نیز برای کمک به بنی عباس در دستگاه حکومتی وارد می شود که باید این جریان به طور دقیق مورد بررسی قرار گیرد.

یکی از این جریان ها بنی سهل بودند. افرادی مانند فضل بن سهل و حسن بن سهل آدم های پیچیده ای بودند. در مورد این افراد، گفته شده پدرشان مجوسی بوده و این افراد ایرانی بودند. مأمون عباسی این افراد را شناسایی می کند و به دست مأمون مسلمان می شوند و سپس فضل بن سهل به عنوان وزیر مأمون وارد دستگاه حکومتی می شود و تا مدت ها وزیر او باقی می ماند و مأمون با دختر او به نام بوران ازدواج می کند تا اینکه به دوران مُعتصم عباسی می رسد.

این خاندان چه کسانی بودند و چه ارتباطی می توانستند با جریان یهود داشته باشند؟ در مورد فضل بن سهل، گفته شده او فردی رَمال بود و با برادرش حسن، وسایل رمالی را با خود حمل کرده و در شهر می چرخیدند و به پیش گویی و رمالی می پرداختند و در نهایت شناسایی می شوند؛ اما در جایی دیگر در مورد آنها گفته شده مأمون این دو نفر را در جوانی، شناسایی و اسلام را بر آنها عرضه کرده است و آنها هم مسلمان می شوند. وقتی این خاندان مورد بررسی قرار می گیرند، طرف مقابل سعی دارد عقبه این افراد را مخفی و پوشیده نگه دارد تا ارتباط با آنها معلوم نشود. اینکه چگونه چنین افرادی وزیر مأمون عباسی می شوند، جای بحث و بررسی دارد.

تفاوت مأمون با امین عباسی

در مورد مأمون، گفته شده انسان خیلی زیرکی بوده است. همچنان که می گویند انسان زشتی بود؛ برخلاف برادرش امین که فردی زیبا بود. مادر مأمون کنیز بود؛ در حالی که مادر امین از اشراف بود. از طرفی هارون مأمون را بسیار بیشتر از امین تحویل می گرفت و او را بر امین ترجیح می داد. هارون در دلیل این کار معتقد بود مأمون آدم فهمیده ای است. در این مورد قضیه ای نقل می کنند که شاید اغراق آمیز و شاید هم واقعی باشد. آن قضیه این است که قرار شد امین و مأمون را مورد آزمایش قرار دهند تا میزان فهمشان معلوم شود؛ لذا در کلاس درس به طور مخفیانه زیر فرش مأمون یک برگ کاغذ گذاشتند و مأمون روی فرش نشست. به او گفتند: آیا تغییری در کلاس احساس می کنی؟ البته کاغذهای آن زمان مانند کاغذهای فعلی، نازک نبود. او در پاسخ گفت: زمین به اندازه یک برگ کاغذ به سقف نزدیک تر شده است و یا اینکه سقف به اندازه کاغذ به زمین نزدیک تر شده است. روز بعد که مقداری ریگ زیر فرش امین ریختند و از او همین سؤال را پرسیدند، منکر تغییر در کلاس شد!

حال مأمون که در زیرکی چنین فردی بود، وقتی در کارها درمانده می‌شد، از فضل‌بن‌سهل کمک می‌گرفت.

مشاوره امین با کاتبش در مورد قتل مأمون

امین بعد از هارون در بغداد ادعای حاکمیت کرد و مردم با او بیعت کردند؛ درحالی‌که مأمون در خراسان زندگی می‌کرد. امین، مشاور و کاتب سری خود را احضار کرد و به او گفت: مردم با من بیعت کردند و قضایا به پایان رسید؛ حال من چه باید انجام دهم؟ کاتب سرّ گفت: حال تو رئیس شدی و همه‌چیز با توست. امین گفت: تو مشاور منی. کاتب پرسید: تو بگو درباره چه‌چیز مشاوره می‌خواهی تا بگویم چه انجام دهی؟ امین پاسخ داد: درباره برادرم مأمون. کاتب سرّ پرسید: سؤال چیست؟ امین گفت: به نظرم رسیده تا او را گردن بزنم و خیال خود را از بابت او راحت کنم. کاتب سرّ گفت: حکومتی که پدرت آن را تأسیس کرد، شایسته چنین اقدامی نیست و نباید چنین کاری را انجام دهی؛ چون به سقوط این حکومت منجر خواهد شد. امین گفت: مشاوره خوبی به من ندادی. عبدالملک‌بن‌مروان به‌خوبی فهمید؛ او می‌گفت: هرگز اتفاق نیفتاده که دو بر سر یک ماده دعوا کنند، مگر اینکه یکی از نرها دیگری را می‌کشد. حکومت نمی‌تواند دو نر را تحمل کند. مگر ندیدی عبدالملک‌بن‌مروان پسر عموی خود را کشت؟ من چاره‌ای جز قتل مأمون نمی‌بینم. کاتب سرّ گفت: حال که چنین قصدی داری، آن را علنی نکن؛ وگرنه علیه تو نیرو به راه می‌اندازد. امین گفت: پس چه کنم؟ کاتب سرّ گفت: نامه‌ای به او بنویس و بگو من نمی‌توانم به‌تنهایی حکومت را اداره کنم و بار آن سنگین است. تو برادر من هستی و چه‌کسی بهتر از تو در این مسیر کمک‌کار من باشد؟ نزد من بیا تا به‌عنوان معاون من، باهم کشور را اداره کنیم. وقتی او را با این نقشه به اینجا کشاندی، در اتاق مشاوره او را به قتل برسان.

مشاوره مأمون با فضل‌بن‌سهل در پاسخ نامه امین

امین قبول کرد و نامه‌ای براساس مشورت او به‌طور دقیق نوشته و به خراسان برای مأمون فرستاد. مأمون نامه را خواند و نظر فضل‌بن‌سهل را در این زمینه جویا شد. فضل گفت: نباید به بغداد بروی؛ این سفر به خیر تو نیست. مأمون گفت: حالا چه کنم؟ فضل پاسخ داد: امشب به من مهلت بده؛ فردا صبح آنچه را که باید انجام دهی، به تو می‌گویم.

گفته شده فضل‌بن‌سهل نیمه‌شب به ستارگان نگاه کرد و فردا صبح به مأمون گفت: نباید بروی؛ با درخواست امین مخالفت کن. مأمون گفت: امین نیرو دارد. فضل‌بن‌سهل گفت: ولو امین نیرو دارد، اما در ستاره‌ها دیدم تو موفق می‌شوی؛ مقابل او بایست.

قضیه‌ای که داستان مذکور را رد می‌کند

حال در مورد اینکه آیا واقعا فضل‌بن‌سهل به ستارگان، نگاه و براساس آن، پیش‌گویی کرد، قضیه‌ای وجود دارد که به واسطه آن می‌توان فهمید این داستان جعلی است و واقعیت ندارد:

بعد از اینکه مأمون امام رضا(ع) را به خراسان آورد و ایشان را ولی‌عهد خود قرار داد و مدتی گذشت، قصد بغداد کرد. فضل‌بن‌سهل اهل سرخس است. در این واقعه، هم امام رضا(ع) و هم مأمون و هم فضل‌بن‌سهل قصد عزیمت به سوی بغداد را داشتند. گفته شده فضل‌بن‌سهل نامه‌ای را به این مضمون از طرف پسرعمویش دریافت کرد که ای فضل! من از گردش ستارگان متوجه شدم که تو در فلان روز، داغی شمشیر و تکه‌تکه شدن را خواهی دید. همان روز تو به همراه مأمون و علی‌بن‌موسی الرضا به حمام بروید و حجامت کنید تا نحوست از شما برداشته شود و کشته نشوید. در این ماجرا پسرعموی فضل به کسی نامه نوشته که خودش نیز طبق داستان قبلی به ستارگان نگاه می‌کند. در ادامه ماجرا آمده که فضل‌بن‌سهل نامه را یک‌راست به دست مأمون می‌دهد و او را از ماجرا آگاه می‌سازد. مأمون نیز نامه را خدمت امام(ع) می‌دهد. امام(ع) به مأمون می‌فرماید: من به حجامت نمی‌روم؛ تو هم این کار را نکن و به فضل هم بگو این کار را انجام ندهد. مأمون قبول کرد. فضل‌بن‌سهل دومرتبه به مأمون ماجرای نامه را گوشزد کرده و می‌گوید: در ستارگان چنین چیزی مشاهده شده است. مأمون دومرتبه ماجرا را به امام(ع) می‌گوید و باز امام(ع) همان جواب قبلی را بیان کرده و می‌فرماید: فضل خودش بهتر می‌داند و اگر می‌خواهد برود، عمل کند.

روز موعود، امام رضا(ع) و مأمون به حمام نرفتند؛ اما روز بعد که چهارشنبه بود، فضل‌بن‌سهل به حمام رفت و یک‌مرتبه او را در حمام کشته و تکه‌تکه کردند. معلوم می‌شود این ماجرا یک طراحی ترور برای هردو نفر و امام رضا(ع) بوده است؛ اما آیا این طراحی، به‌دستور یا نقشه مأمون بوده یا نه، جای تحقیق و بررسی دارد.

حال این سؤال مطرح می‌شود که چگونه فضل‌بن‌سهل پیروزی مأمون بر برادرش را در ستارگان دید، اما ماجرای خودش را ندید؟!

(۱). توبه/۳۳.

(۲). طه/۱۱۴.

(۳). بقره/۱۴۶.

(٤). همان/٧٨.

(٥). ناس/١-٦.

(٦). مائده/٨٢.

(٧). ناس/٦.

(٨). طه/١١٤.

(٩). همان.

(١٠). مائده/٨٢.

(١١). کافی، ج ١، صص ٤٨٦-٤٨٧.

(١٢). همان، ص ٤٨٧.